

در این شماره:

تار و پود مقاومت

زندگی زنان افغانستان در سایه ظلم طالبان

زندگی طاقت فرسای زنان افغان از دیرباز تحت تأثیر شرایط سیاسی و اجتماعی نامساعد قرار داشته و به ویژه با حاکمیت طالبان به شدت دشوارتر شده و سیمای غم‌انگیزی اختیار نموده است. این مظلوم، داستان های دردناک زنان افغان را در کنار تلاش‌هایشان برای تأمین زندگی معیشتی، تیره و تار کرده است.

بیگم، زن قالیباف چهل ساله ای در پلخمري، یکی از نمونه های عینی این مشکلات است. او که بیست و پنج سال است در این حرفه اشتغال دارد، هر روز شش تا هفت ساعت را صرف بافت قالی می‌کند. با این حال، تغییرات ایجاد شده به دنبال بازگشت طالبان، چالش های جدیدی را بر او و سایر زنان تحمیل کرده است. بیگم که در اثر کار طولانی با دردهای جسمی فراوانی مواجه است، نه تنها به حضور در مکان های عمومی محدودیت دارد، بلکه به خدمات بهداشتی نیز دسترسی ندارد؛ زیرا سیاست های سفت و سخت طالبان علیه زنان باعث شده که بسیاری از آنان از درمان و خدمات صحتی محروم شوند.

شرکتی که بیگم در آن مشغول به کار است، به عنوان یک نهاد اقتصادی به زنان فرصتی برای کسب درآمد فراهم کرده است. این در حالی است که طالبان زنان و دختران را از رفتن به مکتب و تحصیل منع کرده اند. در این شرکت، زنانی که سابقاً به دلیل محدودیت های

۱. تار و پود مقاومت (زندگی زنان افغانستان در سایه ظلم طالبان)

۲. زخم های تاریخی (تأثیر استعمار بر تنوع فرهنگی افغانستان)

۳. سرنوشت تیم کریکت زنان افغانستان (چگونه طالبان از ورزش برای مشروعیت بخشی به خود استفاده می کنند؟)

۴. سیاست های طالبان و تأثیرات ویرانگر آن بر زندگی اجتماعی و فرهنگی افغانستان

۵. فاشیست از فاشیست رنگ می گیرد

۶. از زبان تا بازار کار

۷. تفاوت های بنیادی میان تاریخ نگاری تحلیلی، واقعه نگاری و ژورنالیسم

۸. تاریخ نگاران افسانه ساز و تأثیر تحریف تاریخ بر هویت فرهنگی و اجتماعی

۹. کروپوتکین - دولت انقلابی توهمی بیش نیست

۱۰. ما هرگز نمی توانیم از شر تروریسم خلاصی یابیم.

۱۱. مارکس و انارشیزم

۱۲. ژان ژاک روسو حرفی از دموکراسی مستقیم نزده است!



آموزشی در خانه ها مانده بودند، به امید فراگیری مهارت های جدید و کسب درآمد به قالیبافی روی آورده اند. اما شرایط سخت و محدودیت هایی که طالبان بر زنان تحمیل کرده اند، بر روحیه این زنان تأثیر نامطلوبی گذاشته و نه تنها باعث شده که بسیاری از آنان نتوانند حضور مؤثری در جامعه داشته باشند، بلکه با انواع فشارهای روانی نیز مواجه شوند.



زخم های تاریخی

تأثیر استعمار بر تنوع فرهنگی افغانستان

دامن زدن به تفاوت های قومی و قبیله ای و اهانت به زبان و ویژگی های اقوام در طی زمان ها وجود داشته. این کار معمولاً با ایجاد افتراق و تضعیف هویت های فرهنگی آغاز و در برخی موارد حتی به محو کلی هویت ها منجر شده اند.

تقسیم جامعه به اکثریت و اقلیت نخستین قدم ها برای تسهیل این کار است، طوری که دست اندرکاران در اول دزدانه شاهرگ های اقتصادی و فرهنگی جامعه را در دست گرفته و سپس به تضعیف یا محو فرهنگ های دیگر روی آورده اند. رویکردی که با استعمار مرتبط است.

به طور مثال استعمارگران برتانوی در هند به ترویج تفاوت های مذهبی و قومی (مانند هندوها و مسلمانان) در بین مردم هند پرداختند. این رویه نه تنها به تضعیف اتحاد مردم هند کمک کرد، بلکه منجر به بحران ها و تنش های طولانی مدت بین گروه های مختلف مذهبی و قومی شد و در نتیجه به مولود جدیدی از استعمار در نیمقاره به عنوان پاکستان انجامید.

حسیبه، یکی دیگر از زنانی است که در این شرایط سخت زندگی می کند. او ناگزیر است برای بهبود زندگی فرزندانش تلاش کند، اما سیاست های تبعیض آمیز طالبان امید او را به یأس مبدل کرده است. در نتیجه این تغییرات، بسیاری از دختران از مکتب و تحصیل محروم شده و در عوض وارد بازار کار سخت و بدون پشتوانه شده اند.

در واقع، هر نخ و بافت فرشی که این زنان می بافند، جدای از زیبایی، حکایت از درد و رنج بی سابقه حاکمان کنونی دارد. علیرغم این واقعیت که زنان افغان در شرایط طاقت فرسا زندگی می کنند، هر روز با اراده ای قوی که از روحیه تسخیر ناپذیر آنها سرچشمه می گیرد، به مقاومت و مبارزه ادامه می دهد. داستان آنها نه تنها مبارزه برای زنده ماندن را نشان می دهد، بلکه قدرتی را که در قلب آنها وجود دارد نیز نشان می دهد.

این داستان ها را نباید به عنوان داستان های فردی توصیف کرد، بلکه باید به عنوان صدای جمعی زنانی شناخت که مقاومت و استقامت خود را در برابر ظلم نشان داده اند. با هر فرشی که بافته می شود، نه تنها آنها زندگی خود را می سازند، بلکه به نسل جدیدی که می توانند روزی جامعه ای آزاد و برابر زندگی کنند، امید می بخشند.

به همین گونه استعمارگران در بسیاری از کشورهای افریقایی عمل کردند. آنها با تجزیه و تقسیم جوامع محلی، بر اساس زبان و قومیت، تلاش کردند تا هر گونه مقاومت را تضعیف کنند. به عنوان مثال، استعمارگران بلجیمی در جمهوری کانگو از استراتژی «تفرقه و تسلط» علیه قبایل مختلف از جمله ایتوکا و لوبا استفاده کردند تا کنترل خود را بر این سرزمین حفظ کنند. این سیاست ها به جنگ های داخلی و بحران های عمیق اجتماعی و اقتصادی منجر شد که آثار آن هنوز هم در برخی مناطق مشاهده می شود.

تجربه شوروی در دوره تسلط بلشویسم میتواند نمونه دیگری باشد که طی آن رژیم تلاش کرد تا هویت های قومی و فرهنگی مختلف را تقلیل دهد و به یک هویت ملی سراسری تبدیل کند. زبان ها و فرهنگ های محلی به تدریج تحت فشار قرار گرفتند و در نتیجه این سیاست ها، بسیاری از اقوام توانایی حفظ زبان و فرهنگ خود را از دست دادند. این سیاست به انزوای اجتماعی و فرهنگی برخی اقوام منجر شد و اثرات آن هنوز در بسیاری از کشورهای سابق شوروی احساس می شود.

این مثال ها و ده ها مثال دیگر حاکی از دامن زدن به تفاوت های قومی و فرهنگی هستند که طی آنها استعمارگران و قدرت های حاکم برای حفظ نفوذ و کنترل بر مردم و سرزمین ها مورد استفاده قرار دادند در نهایت تأثیرات منفی عمیقی بر هویت ها و جوامع بر جا گذاشتند و به بروز تنش ها و درگیری های جدیدی منجر شدند.

با حفظ این مقدمه بر می گردیم روی اصل مطلب:

شکی نیست که جامعه افغانستان هویت چندین فرهنگی، چندین زبان و چندین نژادی دارد. هرگاه واقعیه با آن برخورد شود، دیده می شود که این خود میتواند نمودار غنای فرهنگی و وابستگی های بشری سوای تعلقات گوناگونی است که در یک دسته بندی ثانوی آنها را از یکدیگر متمایز ساخته است. این ساختار در طول زمان ها و حتی در بحرانی ترین مقاطع حیات مردم این سرزمین

وجود داشتند. این از برجسته ترین میراث مردم این خطه تاریخی است که حتی استعمارگران رنگارنگ از اسکندر تا انگلیس نتوانستند به آن آسیب برسانند.

اما از حدود بیشتر از نیمی سده به اینسو، با گشایش پای نیابتی های استعمارگران در این کشور که با سانه های خونین و عمیق انسانی همراه بود، تحریکات تازه ای توسط استعمارگران و مزدوران هویت باخته و ضعیف النفس شان در این کشور از نو آغاز گردید.

استعمار بار دیگر با همان نسخه قدیم «تفرقه ببانداز» برگشته بود و در کمترین مدت در شاهرگ های جامعه جنگ زده افغانستان نفوذ کرد. خودفروختگانی از نوع قدیم، آنهای که نام شان در تاریخ مردم افغانستان همیشه به عنوان عمال بیگانگان ثبت بوده، در خدمت آن درآمدند و با سردادن شعارهایی از نوع «ما افغان نیستیم»، «اکثریت قومی» و لاطیلاتی از نوع آن داخل گود افتراق افکنی ها شدند. هدف مشخص بود، آنها باید با هر ترفندی باید از وحدت اقوام جلوگیری می کردند، خطری که ادامه نفوذ استعمار را صدمه می زد. این کار مستلزم وجود سپاهی متشکل از مزدوران رنگارنگ در عرصه های گوناگون بود.

آنها یکی بعد دیگر در قدرت نصب شدند و هریک خشتی از آن دیوار کند، تا این که نوبت به طالبان رسید. این گروه مزدور که اکنون برای دومین بار در قدرت نصب شده بود، از همان نخستین مرحله ظهور با حربه تفرقه به میدان آمد. و اکنون با گذشتن بیشتر از سه سال از عمر خود، بر حیاتی ترین شاهرگ های حیات مردم ما شبخون می زند. او مبلغان و دستیارانی دارد تا زمینه های دوامش را سهولت بخشند. بنابراین هیچ جای شکی باقی نیست هرگاه دیده می شود، برخی عناصر، معمولاً آنهای با سوابق و تاریخچه های سوال برانگیز، با حيله و مکر در خدمت شان قلمفرسایی می کنند.

این افراد که بیشتر خود از کسر فرهنگی و دانش افافی شدیدی رنج می برند با انکار تاریخ و توهین به فرهنگ دیگران زمینه تاخت و

تازهای را برای خود مهیا ساخته اند. این در حقیقت تطبیق همان نسخه قدیم استعمار و حفظ تفوق و تقویت احساس برتری است. این اهانت ها دیگر مرزهای عدم احترام به تنوع فرهنگی را پشت سر گذاشته اند و به نوعی از یک فرهنگ جدید لومپنی با زبانی شرم آور و در حد کوچه بازاری نمایندگی می کنند.

در این میان فرد یا افرادی را میتوان دید که برای تسکین آلام درونی به یک ابداع غیر لغوی غیر متعارف به عنوان «فارسیست» دست یازیده، آن را به عنوان دشنام بسوی این و آن حواله می کنند. یقیناً آنها نمی توانند وجه تسمیه و معنی خاصی برای آن ارائه کنند که البته با توجه به میزان اندوخته های شان تعجب انگیز نیست. اما میتوان هدف آن را به درستی تشخیص کرد. و آن همان یکی است که قبلاً به آن اشاره شد: تلاش برای ترویج فرهنگی مغرضانه ضد همزیستی مسالمت آمیز بین مردم که از سیاست های استعماری منشا گرفته است.

هم اکنون افرادی به طور مداوم در مطبوعات برون مرزی با چنین رفتارهایی ظاهر می شوند و به ترویج تعصبات فرهنگی یا قومی می پردازند و به تفرقه، نفرت و بی احترامی میان اقوام و فرهنگ ها دامن می زنند. این یک واقعیت است، زیرا تجربه نشان داده که این نوع رفتار به تخریب پل های ارتباطی میان فرهنگ ها و گسترش تعصبات کمک کرده اند.

این افراد موهن ترین اصطلاحات و عناوین برخاسته از بین بی عرضه ترین اقشار را در قالب های انتقاد زنده می کنند و بدون هیچ گونه تردید انعکاس می دهند.

آنها هیچ گاه قادر به شرح انگیزه این تعصب نهادینه شده در خود نیستند و تاخت و تازهایشان کمتر به اشکالات و برداشت های نژادپرستانه ای که به گونه ای از مفهوم بالایی مورد سوءاستفاده قرار گرفته تا ایدیولوژی خود را توجیه کنند، اختصاص یافته است.

شکی نیست که در بسیاری از جوامع، هویت قومی و قبیله ای نقش مهمی در شکل دهی به احساسات فردی و اجتماعی مردم دارد. به

ما نمی توانیم مواضع این افراد در برابر هویت ها را بر عدم آگاهی یا خبرت آنها نسبت دهیم. زیرا در نزد هر بی فرهنگ تمسخر هویت دیگران بهترین حربه ای است که میتواند به او در غلبه بر رقبا کمک کند و آنها را از گود رقابت خارج کند، و این از متمایزات یک فرهنگ لکه دار و حقیر است.

به طور کلی، استفاده از نام های قومی و قبیله ای خود بار فرهنگی و اجتماعی دارد که اهانت و عدم توجه به آنها در یک جامعه کثیرالهویتی مانند افغانستان به نتایجی ضررباری منتهی می شود. چنین رفتارهایی منجر به تفرقه و بی احترامی میان گروه های مختلف اجتماعی و فرهنگی شده و موانعی برای رسیدن به یک جامعه متوازن و همزیستی مسالمت آمیز ایجاد می کنند.

سرنوشت تیم ملی کریکت زنان افغانستان

چگونه طالبان از ورزش برای مشروعیت بخشی به خود استفاده می کنند؟

از آغاز فاجعه افغانستان حضور زنان در دنیای ورزش افغانستان به عنوان نمادی از توانمندی های جامعه افغان با چالش ها و موانع زیادی روبه رو شده است. با نصب مجدد طالبان در قدرت، ورزش زنان در کشور در قطار سائر محدودیت ها به شدت تحت تاثیر قرار گرفته و در بسیاری موارد به کلی به طرز وحشتناکی سرکوب شد.

این کنش که در نوع خود بخشی از یک ایدیولوژی فاسد و ناپسند است، ایدیولوژی که نیمی از یک ملت سرزنده را به گروگان گرفته است و به سادگی میتواند «زن ستیزی» تفسیر شود و نه تنها به تضعیف قدرت و توانمندی های زنان منجر شده بلکه کلیت جامعه افغانستان را نیز تحت تاثیر قرار داده است.

طالبان به واسطه سیاست های زن ستیزانه خود در مدت زمان کوتاه موفق شدند تمام دستاوردهای اجتماعی و فرهنگی زنان

افغان را از بین ببرند. این سیاست ها، که شامل ممنوعیت حضور زنان در ورزشگاه ها، منع تحصیل، و کار در بسیاری از بخش هاست، بدون شک نشانه ای از یک تفکر عقب مانده و حساب شده و ایجاد فضای آشنا و ترسناکی است که بیشتر دیکتاتورهای طول تاریخ برای جولان تمایلات خود ایجاد کرده اند.

انحلال تیم ملی کریکت زنان افغانستان یکی دیگر نشانه های سرکوب زنان توسط طالبان است. این تیم در طول عمر کوتاه خود توانست به عنوان نمادی از توانمندی های زنان افغان شناخته شد. اما طالبان با انحلال آن سعی کردند تا بار دیگر تصویر خشن و زن ستیزانه خود را بر جامعه جهانی تحمیل کنند.

تیم مردان کریکت افغانستان همچنان مانند تیم منحل شده کریکت زنان افغانستان در آی سی سی عضویت دارد و این امر به طالبان این اجازه را می دهد که به دنیا نشان دهند که همچنان در عرصه های ورزشی فعال هستند، در حالی که تمامی زنان را از اساسی ترین حقوقشان محروم کرده اند. این رویکرد نماد دیگری از ترفند معمول طالبان است، که از یک سو به سرکوب زنان می پردازد و از سوی دیگر در صدد کسب اعتبار بین المللی می باشد.

در حال حاضر، تیم کریکت مردان افغانستان با وجود این تبعیض و محدودیت ها همچنان به عضویت خود را در آی سی سی ادامه می دهد. این امر خود به مشروعیت و اعتبار حکومت زن ستیز طالبان کمک می کند تا مشروعیت و اعتبار خود را در سطح بین المللی تحمیل کند.

دیده بان حقوق بشر از آی سی سی خواسته است تا عضویت مورد کریکت افغانستان را تعلیق کند و تا زمانی که حق آموزش و ورزش به زنان افغان بازگردانده نشود، هیچگونه ارتباطی با این نهاد برقرار نکند. اما سیاست های طالبان در حالی که به سرکوب زنان ادامه می دهد از دستاوردهای موقت و بین المللی ورزش برای بهبود وجهه خود استفاده می کند. آنها با اعزام تیم های مردان و شرکت در مسابقات بین المللی، سعی در به تصویر کشیدن یک چهره مثبت از خود دارند. این در واقع بی شباهت به

قلم فرسایی های ممتد عده ای از نویسندگان کرایبی نیست که شب و روز به توجیه سیاست ها و تعریف از رژیمی مشغول هستند که دستانش تا مرفق به خون مردم آغشته است.

سیاست های طالبان و تأثیرات ویرانگر آن بر زندگی اجتماعی و فرهنگی افغانستان

با بازگشت گروه طالبان به قدرت در افغانستان، ما شاهد یک تحول بنیادین و عمیق در ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی این کشور هستیم. این گروه نه تنها سرنوشت سیاسی افغانستان را در دستان خود گرفته، بلکه به شکلی منسجم و سیستماتیک، همه جوانب حیات اجتماعی و فرهنگی را تحت تأثیر قرار داده است. سیاست ها و تصمیمات طالبان به وضوح نشاندهنده رویکردی است که بر پایه محدود کردن آزادی ها و سرکوب خلاقیت ها شکل یافته است؛ نتیجه ای که به ایجاد یک فضای سرد و بی رنگ فرهنگی و اجتماعی منجر شده است.

یکی از جنبه های ملموس این سیاست ها، سرکوب هنر و فرهنگ است. گروه طالبان با نگاهی سختگیرانه به هنر، محدودیت های شدیدی بر فعالیت های هنری و فرهنگی وضع کرده است. ممنوعیت موسیقی و دیگر اشکال هنری نه تنها حاکی از نگرش بسته این گروه به امر فرهنگ است، بلکه به معنای نقض حق افراد در ابراز احساسات و افکار خود می باشد. به عنوان مثال، سخنگوی وزارت اطلاعات و فرهنگ طالبان، حبیب غفران، به تازگی اعلام کرده است که هنرمندان میتوانند تنها در چارچوب هایی که به تأیید حاکمیت می رسد، آثار مذهبی و اسلامی مانند نعت خوانی و شعر های اسلامی تولید کنند. این اقدام به وضوح نشاندهنده تناقض های عمیق فکری گروه طالبان است که از یک سو، هنر را مغایر با اصول خود می دانند و از سوی دیگر، تلاش می کنند هویت فرهنگی خاصی را به جامعه تحمیل کنند.

در نزد ما فرهنگ و هنر باید در بستری آزاد و پویا رشد کنند. هرگونه تلاشی برای زندانی کردن هنر در قالب های ایدئولوژیک و محدود، نه تنها به تضعیف هنر می انجامد، بلکه تاریخ فرهنگی غنی افغانستان را تحریف کرده و به انزوای اجتماعی دامن می زند. موسیقی، شعر و سائر اشکال هنری جزء لاینفک هویت ملی مردم افغانستان هستند و سرکوب آنها در واقع نادیده گرفتن تاریخ و غنای فرهنگی این سرزمین است.

بخش دیگر در خور توجه از این سیاست ها، محدودیت های سختگیرانه بر زنان است. یکی از بارزترین وجوه این رویکرد، فرمان های جدید طالبان مبنی بر بستن کلکین های خانه ها به روی زنان است. این نوع تصمیمات به وضوح نشاندهند یک تلاش سازمان یافته برای جداسازی زنان از فضای عمومی و اجتماعی است. این اقدام، به نوعی هدفی عمیقتر را دنبال می کند: محروم کردن زنان از حق حضور و فعالیت در جامعه. به علاوه، این نوع جداسازی به ایجاد فضایی از انزوا و تنهایی برای زنان می انجامد که تبعات روحی و روانی خطرناکی به دنبال خواهد داشت.

بسته شدن مکاتب، پوهنتون ها و مراکز آموزشی به روی زنان، نه تنها به سلب حق تحصیل و آموزش آنها منجر شده است، بلکه به آینده اجتماعی و شغلی آنها آسیب می زند. و اکنون با ممنوعیت کار زنان در سازمان های غیر دولتی (NGO) که به زنان خدمات آموزشی و بهداشتی ارائه می دادند، به تخریب بنیادهای اجتماعی و اقتصادی بدل شده است. آمارها نشان می دهد که هزاران زن با بستن آرایشگاه ها به روی شان به انزوای بیشتر کشانیده شدند. آرایشگاه می توانست یگانه محل اجماع زنان در وضعیت کنونی باشند، وضعیتی که به بیکار شدن حدود ۶۰ هزار زن صاحب معاش انجامید و این نشانه ای از تبعات ویرانگر این سیاست هاست.

این سیاست ها که از سویی دیگر به کاهش معاش و جیره بندی درآمد زنان منجر شد به وضوح نادیده گرفتن حقوق بنیادی آنها را نمایان می کند. این امر نه تنها به بحران هویت زنان دامن

می زند، بلکه به انزوای اجتماعی و بی هویتی آنان نیز منجر می شود.

در شرایطی که حقوق بنیادین زنان به صورت سیستماتیک نقض می شود، متأسفانه گاهی مشاهده می شود که مقالات تاریخی و تحلیل های نگارش شده در وبسایت های برون مرزی بیشتر به تسویه حساب های سیاسی و تاریخی می پردازند.

این روند باعث می شود که واقعیت های تلخ جامعه نادیده گرفته شوند و به جای آن، جدل های بی پایان حول گذشته های دور مطرح شود.

این نوع برخورد با تاریخ، تنها به تقسیم بیشتر جامعه و ایجاد تنش های جدید منجر می شود و به هیچ وجه کمکی به حل مشکلات کنونی نمی کند. در واقع، این مقالات صرفاً ابزاری برای توجیه رفتارهای غیرانسانی حاکمیت فعلی شده و نشاندهنده بی توجهی به صدای واقعی مردم افغانستان است.

با وجود این چالش های عمیق، ما به عنوان افرادی که نگران حقوق بشر و حیات اجتماعی زنان هستیم، باید به جای پرداختن به تجزیه و تحلیل های بی فایده تاریخی، به مسائل انسانی و اجتماعی که جامعه به آنها نیاز دارد، توجه کنیم. صدای زنان افغانستان باید با قدرت و وضوح در عرصه های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شنیده شود.

ما فرهنگ دوستان، هنرمندان و فعالان اجتماعی را به ایستادگی در برابر این دیکتاتوری فرهنگی باید دعوت کنیم. آزادی های فرهنگی و هنری حق غیرقابل انکار هر جامعه ای است و همه ما باید برای متحقق ساختن این آرمان با تمام توان تلاش کنیم. فرزندان این سرزمین شایسته آینده ای آزاد و سرشار از رنگ و صدا هستند و برای تحقق این آرمان، باید در برابر ستم ها ایستادگی نمائیم. تنها با همبستگی و همدلی می توانیم به ساختن آینده ای بهتر و عادلانه تر برای همه افراد جامعه، به ویژه زنان، امیدوار باشیم.

«فاشیست از فاشیست رنگ می‌گیرد»



گفته شده است که طالبان در آستانه آغاز سال تحصیلی جدید، لایحه ای در مورد پوشش طلبه های مدارس به امضای هبت الله آخوندزاده، کسی که دیوان کیفری بین المللی در این تازگی ها حکم بازداشت او را به جرم جنایت های ضد بشری صادر کرد، منتشر کرده است. این لایحه که به عنوان «لباس شرعی» شناخته می شود، محدودیت های جدیدی را در مورد پوشش کودکان و نوجوانانی که در مدارس تحت نظارت این گروه مشغول فراگیری اصول ایدئولوژی گروه هستند، وضع کرده است.

بر اساس این لایحه، تمامی شاگردان و معلمان باید لباس «پیراهن و تنبان» بپوشند و همچنین «دستار یا کلاه» بر سر کنند. یک تصویر کاملاً آشنا.

بر اساس این دستورالعمل ۹ ماده ای، شاگردان در صنف های اول تا نهم باید لباس آبی آسمانی به همراه کلاه یا دستار سفید بپوشند و در صنف های دهم تا دوازدهم، لباس سفید همراه با دستار بر سر کنند. معلمان نیز ملزم به پوشیدن پیراهن و تنبان با دستار یا کلاه هستند.

همچنین تأکید شده است که لباس ها باید اندازه مناسب داشته باشند؛ به گونه ای که نه کوتاه، نه دراز، نه تنگ و نه نازک باشند.

این لایحه تا کنون در خصوص پوشش شاگردان مدارس خصوصی اشاره ای نکرده، اما مشخص کرده است که رنگ لباس این مدارس باید توسط ادارات مربوطه تعیین گردد.

حکومت طالبان هدف از این اقدام را «ایجاد نظم و انضباط، تقویت روحیه آموزش و اطاعت در شاگردان، ایجاد احساس مشترک میان شاگردان خانواده های مرفه و فقیر، ایجاد تمایز میان شاگردان و دیگران، و تقویت فرهنگ لباس اسلامی» عنوان کرده است. این یعنی حل تضادها با شیوه های «یکپارچه سازی» فاشیستی.

نکته جالب این است که طالبان از زمان بازگشت به قدرت با صدور فرمان ها حکمرانی کرده اند و به هیچ عنوان چیزی به عنوان قانون، دموکراسی یا رأی مردم را نمی شناسند. این نظام به وضوح با ظهور مجدد داند ترامپ و شرکا در قدرت، در ایالات متحده امریکا همخوانی هائی دارد. اولیگارش در این کشور، که اکنون کمی بیشتر از یک ماه از عمر آن می گذرد، تمامی معادلات و قوانینی را که، آنهم شیادانه و تا حدی به نفع مردم و برای کاهش تضادهای موجود طرح ریزی شده بودند، یک به یک ملغی می کند و به زباله دان تاریخ می سپارد.

از این رو میتوان گفت که «فاشیست از فاشیست رنگ می گیرد»، اما اینکه کدام یک از دیگری آموخته است، سوالی است که باید به آن پاسخ داده شود.

در خصوص پوشش شاگردان مدارس دخترانه که در حال حاضر تنها تا صنف ششم دایر است، رژیم هیچ گونه اشاره ای در این لایحه نکرده است. اما در گذشته طالبان رهنمود مشابهی برای دختران منتشر کرده بودند که در آن، لباس دختران شامل «پیراهن، تنبان، چادر و دامن پیراهن تا پایین زانو» به رنگ «کریمی غیر روشن و چادر سفید» بود.

این نمونه ای از اقتضاحات است که مردم باید با آن کنار بیایند، مگر اینکه اقدام جدی برای ریشه کن کردن آن انجام دهند.

از زبان تا بازار کار

زبان، فرهنگ و چالش های هویت در جوامع

چند فرهنگی



مقدمه

زبان و فرهنگ دو مفهوم به هم پیوسته هستند که در شکل گیری هویت فردی و اجتماعی نقشی اساسی دارند. زبان، وسیله ای برای انتقال معانی و ایده های اجتماعی است و افراد از طریق آن با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند.

فرهنگ، مجموعه ای از نگرش ها، باورها و ارزش های یک جامعه است که بر رفتار و کردار افراد آن جامعه تأثیر می گذارد.

این مقاله به بررسی پیوند میان زبان و فرهنگ، ارتباط آن با اخلاق، تأثیر عوامل اقتصادی و در نهایت، چالش های مرتبط با هویت و قوم گرایی در جوامع چند فرهنگی می پردازد.

زبان و فرهنگ: تعامل و وابستگی متقابل

زبان ابزاری برای تعامل اجتماعی و انتقال اطلاعات، عقاید و ارزش هاست. زبان میتواند بر فرهنگ، نگرش ها، عقاید و

ارزش های یک جامعه تأثیر بگذارد و در عین حال، خود زبان نیز تحت تأثیر فرهنگ، نگرش ها، عقاید و ارزش های آن جامعه قرار می گیرد. به عبارت دیگر، زبان در فرهنگ نقش واسطه ای دارد، زیرا بیانگر اندیشه ها، احساسات و ارزش های یک جامعه است.

وقتی صحبت از «فرهنگ و زبان یک جامعه» می کنیم، منظورمان دو مفهوم مجزا است که به شدت به هم مرتبط و در هم تنیده اند، اما یکسان نیستند. زبان در واقع یک سیستم ارتباطی است که شامل کلمات، دستور زبان و شیوه های گفتاری است؛ ابزاری که افراد برای برقراری ارتباط با یکدیگر، انتقال اطلاعات، بیان افکار و احساسات و اشتراک گذاشتن تجربیات خود از آن استفاده می کنند. از این منظر، زبان منعکس کننده و در عین حال شکل دهنده فرهنگ است.

اما فرهنگ شامل مجموعه ای از ارزش ها، باورها، هنجارها، آداب و رسوم، هنر و دانش است که یک گروه از مردم را از گروه های دیگر متمایز می کند. فرهنگ، شیوه زندگی یک جامعه را در بر می گیرد، از جمله نحوه تفکر، احساس و عمل افراد. فرهنگ از طریق زبان، آموزش، رفتارها و تعاملات اجتماعی به نسل های بعدی منتقل می شود.

در مورد پیوند و همبستگی زبان و فرهنگ باید گفت که زبان ابزار اصلی برای انتقال و حفظ فرهنگ است؛ زیرا داستان ها، ضرب المثل ها، اشعار و دیگر اشکال زبانی، ارزش ها، باورها و تاریخ یک جامعه را منتقل می کند. بالنوبه فرهنگ بر زبان تأثیر می گذارد و کلمات و عباراتی را که در یک زبان وجود دارند، شکل می دهد. به عنوان مثال، جوامعی که به خانواده اهمیت زیادی می دهند، ممکن است کلمات متعددی برای توصیف انواع مختلف روابط خانوادگی داشته باشند. زبان میتواند دیدگاه ها و تعصبات فرهنگی را نیز منعکس کند.

از آنجا که زبان و فرهنگ در یک تعامل مداوم قرار دارند، زبان، فرهنگ را منعکس می کند و در عین حال، فرهنگ نیز زبان را

شکل می دهد. این دو به طور همزمان بر یکدیگر تأثیر می گذارند و به این ترتیب، فرهنگ و زبان یک جامعه را تشکیل می دهند. بنابراین، در حالی که زبان و فرهنگ دو مفهوم جداگانه هستند، اما به طور جدایی ناپذیری به هم مرتبط اند و نمی توان یکی را بدون درک دیگری به طور کامل فهمید.

فرهنگ، اخلاق و اقتصاد

از طرفی، فرهنگ و اخلاق نیز دو مفهوم مرتبط هستند، اما یکسان نیستند. اخلاق، مجموعه ای از اصول و ارزش هائی است که به تمایز بین درست و غلط، خوب و بد در رفتار انسان می پردازد. اخلاق به معنای درک و رعایت قواعدی است که به ما کمک می کند تا در روابطمان با دیگران و محیط اطرافمان، رفتاری مناسب و منصفانه داشته باشیم. در حالی که فرهنگ، چارچوبی را برای این رفتار و روابط تعیین می کند.

بنابراین، میتوان گفت فرهنگ، بستری را برای شکل گیری اخلاق فراهم می کند. ارزش های فرهنگی، مانند احترام به بزرگترها، اهمیت به خانواده، یا تأکید بر عدالت، میتوانند بر شکل گیری اخلاقیات در یک جامعه تأثیر بگذارند. اخلاق در یک جامعه، تا حد زیادی بازتابی از ارزش ها و هنجارهای فرهنگی آن جامعه است. به عنوان مثال، جوامعی که بر همکاری و همبستگی تأکید دارند، ممکن است اخلاقیاتی را ترویج دهند که بر منافع جمعی تمرکز دارند.

اخلاق با تنوع فرهنگی وابستگی دارد. یعنی با توجه به تنوع فرهنگی در سراسر جهان، اخلاقیات نیز میتواند در جوامع مختلف متفاوت باشد. آنچه در یک فرهنگ درست تلقی می شود، ممکن است در فرهنگ دیگر نادرست باشد. با این حال، برخی از ارزش های اخلاقی جهانی مانند احترام به حقوق بشر، در بسیاری از فرهنگ ها مشترک هستند.

فرهنگ بر نحوه بروز و اعمال اخلاق در یک جامعه نیز تأثیر می گذارد. برای مثال، در یک فرهنگ، ممکن است ابراز مستقیم احساسات و نظرات، بخشی از رفتار اخلاقی در نظر گرفته شود،

در حالی که در فرهنگ دیگر، حفظ حیا و ادب، مهمتر تلقی شود. با این حال، اخلاق فقط بخشی از فرهنگ یک جامعه است که به تنظیم رفتار و روابط اجتماعی در یک جامعه کمک می کند. از این رو نمی توان اخلاق جامعه را فرهنگ آن نامید. فرهنگ، مفهومی گسترده تر است که شامل جنبه های مختلف زندگی یک جامعه می شود. با این وصف، میتوان گفت که اخلاق، بخش مهمی از فرهنگ است.

اما هر دو، فرهنگ و اخلاق به شدت تحت تأثیر اقتصاد قرار دارند. هرچند که این رابطه پیچیده و چندوجهی است، اما ساختارهای اقتصادی بر ساختارهای فرهنگی تأثیر می گذارد. برای مثال، در جوامعی که اقتصاد مبتنی بر تجارت است، ممکن است ارزش های فردگرایی و رقابت بیشتر برجسته شود. در حالی که در جوامع دیگر، که اقتصاد مبتنی بر کشاورزی است، ممکن است ارزش های جمعی و همبستگی بیشتر مورد تأکید قرار گیرد.

از سوی دیگر، اقتصاد بر ساختارهای اجتماعی مانند خانواده، نظام آموزشی و نظام های سیاسی تأثیر می گذارد. این ساختارها، به نوبه خود، بر فرهنگ و اخلاق تأثیر می گذارند. به طور مثال، تغییرات در اقتصاد (مانند توسعه تکنولوژی، جهانی شدن و تحولات در بازار کار) میتوانند تأثیرات قابل توجهی بر فرهنگ و اخلاق داشته باشند.

در عوض، اخلاق میتواند نقش مهمی در اقتصاد ایفا کند. برای مثال، اعتماد، صداقت و شفافیت میتوانند به ایجاد روابط تجاری سالم و مؤثر، و همچنین به توسعه اقتصادی کمک کنند. همچنین اقتصاد میتواند بر ارزش ها و هنجارهای اخلاقی تأثیر بگذارد. برای مثال، در یک اقتصاد رقابتی، ممکن است ارزش های فردگرایی و رقابت بیشتر برجسته شود.

بنابراین، دیده می شود که فرهنگ و اخلاق همیشه دست نخورده باقی نمی مانند. آنها به طور مداوم در حال تغییر و تکامل هستند، و تغییرات اقتصادی میتواند یکی از عوامل اصلی این تغییرات

باشد. در نتیجه، اقتصاد (به عنوان زیربنای جامعه) تأثیر زیادی بر فرهنگ و اخلاق دارد، اما این تأثیر یک طرفه نیست. فرهنگ و اخلاق نیز میتوانند بر اقتصاد تأثیر بگذارند. هیچ کدام از آنها به طور کامل دست نخورده باقی نمی‌مانند، بلکه در یک تعامل پویا و مداوم قرار دارند.

قبیله، قومیت و چالش‌های هویت

از اینجا باید دید که آیا «قبیله» و «قوم» تنها یک پدیده فرهنگی – اخلاقی است، یا با اقتصاد و شیوه تولیدی جامعه نیز در ارتباط است؟

قبیله و قومیت ممکن است به عنوان یک ساختار موروثی یا به عنوان یک ساختار تحمیلی اجتماعی تفسیر شود. عضویت قومی معمولاً با اصل نسب، اسطوره، منشأ، تاریخ، زبان، گویش، مذهب، اساطیر، فولکلور، آیین، با میراث فرهنگی مشترک، آشپزی، سبک لباس، هنرها یا ظواهر فیزیکی تعریف می‌شود.

گروه‌های قومی ممکن است حاوی طیفی باریک یا گسترده‌ای از اجدادجنیتیکی یا نژاد مشترک با سایر گروه‌های دارای نسب جنیتیکی مختلط باشند. افراد یا گروه‌ها ممکن است در طول زمان از طریق تغییر در زبان، فرهنگ پذیری، پذیرش و تغییر کیش و مذهب، از یک قوم به قومی دیگر تغییر مکان دهند. گروه‌های قومی ممکن است به گروه‌های فرعی، ایل‌ها یا قبایلی تقسیم شوند که به مرور زمان به دلیل وصلت‌های با خودی یا رسم ازدواج قبیله‌ای و یا انزوای فیزیکی از گروه قومی والدین خود، به گروه‌های قومی جداگانه تبدیل شوند.

و برعکس، قومیت‌های سابقاً به گروه‌های مجزا از هم میتوانند با هم ادغام شوند و یک قومیت جدید را تشکیل دهند و در نهایت ممکن است همه در یک قومیت واحد ادغام شوند. اما در همه حال، چه از طریق تقسیم و چه از طریق ادغام، شکل‌گیری هویت قومی جداگانه، قوم‌زایی نامیده می‌شود.

تضاد قومی که درگیری بین دو یا چند گروه قومی متخاصم است، درحالی که منشأ درگیری ممکن است سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا مذهبی باشد، اما افراد درگیر صریحاً و بطور مداوم برای موقعیت گروه قومی خود در جامعه مبارزه می‌کنند و بر این اساس تضاد قومی از سایر اشکال مبارزه متمایز است. اما خاستگاه مهم تضاد بین گروه‌های قومی، نفاقی است که از نتایج تقسیم بازار کار به میان می‌آید، یعنی بازاری که در آن تفاوت زیادی در قیمت کار برای همان شغل معین وجود دارد. در حالی که در بازار کار، قیمت یا ارزش نیروی کار پاسخی به نژاد یا قومیت افراد نیست. اما تفاوت قیمت میتواند ناشی از تفاوت در منابع و انگیزه‌هایی باشد که اغلب به قومیت افراد مرتبط است.

متأسفانه، تبعیض بر اساس نژاد یا قومیت همچنان در بازار کار وجود دارد. این تبعیض میتواند به شکل مستقیم (مانند خودداری از استخدام) یا غیرمستقیم (مانند تبعیض در دستمزد یا ترفیع) باشد. همچنین، ساختارهای اجتماعی و اقتصادی نابرابر (مانند دسترسی نابرابر به مسکن، حمل و نقل و خدمات) میتوانند بر فرصت‌های شغلی و درآمد گروه‌های خاص تأثیر بگذارند. به همین سان، کلیشه‌ها و تعصبات در مورد توانایی‌ها و مهارت‌های گروه‌های قومی و نژادی مختلف میتواند بر تصمیمات استخدام و ارتقاء شغلی تأثیر بگذارد.

از این جا میتوان گفت که قبیله یک پدیده چندوجهی است که هم جنبه‌های فرهنگی و اخلاقی دارد و هم با اقتصاد و شیوه تولیدی یک جامعه ارتباط دارد. نمی‌توان گفت که قبیله صرفاً یک پدیده اقتصادی است یا فرهنگی، بلکه ترکیبی از هر دو است.

به طور کلی، قبایل دارای مجموعه‌ای از ارزش‌ها، باورها، آداب و رسوم مشترک هستند که بر رفتار اعضا تأثیر می‌گذارد. این ارزش‌ها میتوانند شامل احترام به بزرگان، اهمیت به خانواده، همبستگی و باورهای مذهبی یا معنوی باشند. آنها حس هویت و تعلق را برای اعضای خود فراهم می‌کنند. این حس تعلق میتواند افراد را به هم پیوند دهد و باعث ایجاد یک جامعه منسجم شود. زبان و فرهنگ مشترک، قبیله را از دیگران متمایز می‌کند و از

این طریق به ارتباط و تعامل بین اعضا و به انتقال ارزش ها و دانش از نسلی به نسل دیگر کمک می کند.

قبایل دارای نظام های اجتماعی خاص خود هستند. این نظام ها، شامل ساختارهای قدرت، نقش ها و وظایف اعضا و شیوه های خاص حل تعارضات است. اخلاق قبیلوی، بر اساس ارزش های قبیلوی شکل می گیرد که شامل حمایت از اعضای قبیله، وفاداری به قبیله و رعایت هنجارهای قبیلوی است. شیوه تولید نیز در یک قبیله، بر ساختار اجتماعی، ارزش ها و باورها تأثیر می گذارد. برای مثال، قبایلی که بر کشاورزی متکی هستند، ممکن است ارزش های جمعی و همکاری را بیشتر از قبایلی که بر شکار متکی هستند، ترویج دهند.

در هر حال، قبیله یک پدیده پیچیده است که هم جنبه های فرهنگی و اخلاقی دارد و هم با اقتصاد و شیوه تولیدی یک جامعه ارتباط دارد. فرهنگ، اخلاق، اقتصاد و شیوه تولید در قبایل، با یکدیگر در تعامل هستند و بر یکدیگر تأثیر می گذارند.

در پاسخ به این سؤال که آیا قبیله گرایی میتواند به عنوان یک پدیده اخلاقی و پسندیده تلقی شود یا نه، باید به عواملی غیر از آنهایی که ذکر شدند، توجه نمود. به طور مثال، وقتی اعضای یک قبیله احساس می کنند که بخشی از یک گروه واحد هستند و باید به همتایان خود کمک کنند و در برابر خطرهای و چالش ها، واحد باشند، این میتواند یک امر پسندیده و اخلاقی تلقی شود. به همین سان، حس تعهد و پایبندی به رسوم و هنجارها که به نوبه خود اعضای قبیله را ناگزیر از تنظیم رفتارهای خود می کند.

با این وصف، قبیله گرایی میتواند منجر به جنگ های مستمر با قبایل دیگر شود. هر یک از قبایل ممکن است احساس کنند که باید به دفاع از خود بپردازند و به این ترتیب جنگ های طولانی مدت آغاز شود. اعضای یک قبیله ممکن است افراد را که از قبایل دیگر هستند، به عنوان دشمنان تلقی کنند. بنابراین، تمرکز بر زبان و واژه های خودی و تلاش برای ترویج آن در یک جامعه کثیرالهویتی متشکل از قبایل و گروه های زبانی و فرهنگی

مختلف، تضاد زبانی کوششی در جهت قبیله گرایی منفی تلقی می شود.

بدون شک، تمرکز بر یک زبان خاص در یک جامعه کثیرالقوم، میتواند باعث ایجاد مرزها و تمایز بین گروه ها شده و به محرومیت زبانی و فرهنگی منجر شود. اگر ترویج یک زبان خاص، با زور و اجبار همراه باشد، به سادگی میتواند به عنوان یک تلاش استعماری تلقی شود. زبان بخشی از هویت فرهنگی جامعه است، جایگزینی آن میتواند به از بین رفتن فرهنگ و هویت یک جامعه منجر شود و استقلال و آزادی آن را تهدید کند. بنابراین، در یک جامعه چند فرهنگی، تمرکز بر یک زبان خاص و ترویج آن، نوعی از گرایش افراطی است.

قوم گرایی، استعمار و چالش های معاصر

عرب ها حدود ۱۴۰۰ سال پیش با هدف گسترش امپراتوری و نفوذ خود به سرزمین های شرقی شان حمله کردند. در جریان این حملات، نه تنها شیرازه زندگی مستعمرات شان را دگرگون کردند، بلکه تأثیرات عمیقی بر زبان و فرهنگ مردمان برجای گذاشتند. بنابراین افرادی که امروز به ترویج فرهنگ و زبان عرب در جامعه خودی تلاش می کنند، ممکن است اقدامات شان بخشی از یک تلاش استعمارگرانه باشد.

همچنین افرادی که قبیله و کلتور خود را بالاتر از دیگران می دانند و تلاش می کنند که فرهنگ خود را در جامعه ترویج کنند، این افراد میتوانند بخشی از یک تلاش قبیله گرایی باشند. و افرادی که فرهنگ و زبان خود را با عناصر مذهبی توجیه می کنند و تلاش می کنند که فرهنگ خود را در جامعه ترویج کنند، میتوانند بخشی از یک تلاش مذهبی ستمگرانه باشند.

این اقدامات با انکار و تحریف تاریخ یک جامعه آغاز می شود و از آنجا به سوی انهدام سائر ارزش های جامعه، به طور مثال زبان و فرهنگ آن، رهسپار می شود. در هر حال، تحریف تاریخ و سوء استفاده از آن برای اثبات برتری یک گروه، از ویژگی های یک تفکر نژادپرستانه است.

در مجموع، افرادی با بزرگنمایی ویژگی‌های یک قوم خاص و انکار یا کم‌اهمیت جلوه دادن فرهنگ و زبان‌های دیگر، در دام قوم‌گرایی افراطی گرفتار هستند. این عمل مقدمه‌ای برای ایجاد تفرقه، خشونت و بی‌ثباتی در جامعه است. در حقیقت، ایده‌هایی از این نوع، ناقض حقوق بشر و اصل برابری است و به تبعیض، بی‌عدالتی، نژادپرستی و قوم‌گرایی افراطی دامن می‌زند.

در همین راستا، تمرکز بر یک زبان خاص و ترویج غلو آمیز ادبیاتی ویژه. به ویژه در جوامع چند فرهنگی و چند زبانه مانند افغانستان که هرکدام از آنها توسط گروهی از افراد صحبت می‌شود میتواند یک تلاش تبارگرایانه تلقی شود. به بیان دیگری نشان‌دهنده یک برتری و برتری یک زبان خاص نسبت به دیگر زبان‌هاست که میتواند منجر به تبعیض، حذف و یا نادیده گرفتن حقوق زبانی سائر گروه‌ها شود.

این کار تصور نادرستی را به وجود می‌آورد که گویی تنها یک زبان میتواند بیانگر هویت مردم باشد، در حالی که هویت ملت‌ها اغلب ترکیبی از عوامل مختلف است. این مفهوم باعث می‌شود که افراد احساس کنند که هویت شان نادیده گرفته شده یا ارزش ندارد، اگر زبانی که صحبت می‌کنند به عنوان خاص شناخته نشود. بنابراین، این تلاش ممکن است مقاصد سیاسی برای ترویج یک دستور کار ملی گرایانه (ناسیونالیستی) را دنبال کند که طی آن حقوق اقلیت‌های زبانی نادیده گرفته شده است و باعث ایجاد تنش‌های اجتماعی و سیاسی می‌شود.

در واقع، «زبان ملتی» یک اصطلاح من‌درآوردی بوده و یک مفهوم تعریف شده نیست و میتواند باعث شود که زبان‌ها و گویش‌های مختلف، از جمله زبان‌هایی که قدمت و تاریخچه طولانی‌تری دارند، نادیده گرفته شوند. در حالی که در برابر این اصطلاح همیشه جایگزین‌های مناسب‌تری، به طور مثال «زبان رسمی» که زبان امور حکومتی، آموزش و سیستم قضایی است، وجود داشته و مورد استفاده قرار داشته‌اند.

وقتی یک قبیله گرای افراطی به ترویج زبان خودی می‌پردازد، هدف اصلی او میتواند تلاش برای جایگزینی زبان دیگران با زبان قبیله‌اش باشد. این کار معمولاً به هدف ایجاد تمایز و تأکید بر هویت، مطالبه قدرت و جایگاه بیشتر برای قبیله در ساختار قدرت و تصمیم‌گیری‌ها، تحمیل اراده و حذف دیگران (باور به شایسته بودن زبان خودی) و تأکید بر انحصار بر منابع قدرت صورت می‌گیرد که به طور کلی در راستای اهداف سیاسی و ایدئولوژیک انجام می‌شود.

استفاده ابزاری از زبان برای ایجاد تفرقه، تحریک احساسات و جلب حمایت دیگران، اهداف سیاسی در قبال دارد که از نگرانی و ترس در مورد از دست دادن قدرت ناشی می‌شوند. اما چیزی که از همه بیشتر مبرهن است، عدم درک پیامدهای این اصطلاح است که به نتایجی نامطلوب منتهی خواهد شد.

شکی نیست که بعد از ظهور مجدد طالبان در قدرت، تلاش‌های بیشتری با این ویژگی‌ها با اشکال درخور توجهی به ظهور رسیدند. قدرت‌های استعماری و شبکه‌های نیابتی استخباراتی آنها به هدف ایجاد بی‌ثباتی و دامن زدن به تفرقه‌ها و ایجاد خشونت به شدت فعال هستند.

بنابراین، حمایت از گروه طالبان و ایجاد ارتباط با طالبان نمی‌تواند به تنهایی ناشی از اعتقادات مذهبی باشد. افراد ممکن است با رهبران یا اعضای طالبان روابط شخصی، خونی داشته باشند. اما زمانی که ارتباطات از محدوده‌های زبانی و فرهنگی فراتر و به حمایت‌های سیاسی و پروپاگاندا به نفع این گروه منجر شده است، این را میتوان به سادگی به عنوان حمایت از اهداف شبکه‌های استخباراتی خارجی که بیش از سی سال از طالبان حمایت کرده‌اند، نسبت داد. در واقع، این تمایلات نشان‌دهنده تمایلات این افراد به پاکستان است.

راه‌های مقابله

برای مقابله با افرادی با این ویژگی‌های قبیله‌گرایی افراطی و آنهایی که از طالبان حمایت می‌کنند، راه‌های مختلفی وجود دارد

که می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. افشاگری یکی از این راه هاست، که باید با دقت و با در نظر گرفتن جوانب مختلف انجام شود. افشاگری می‌تواند آگاهی عمومی را نسبت به فعالیت ها و اهداف این افراد افزایش دهد. به طوری که افشاگری منجر به فشار اجتماعی بر این افراد شده و حمایت از این افراد را کاهش می دهد، به خصوص اگر فعالیت های آنها مضر تشخیص شوند.

راه های دیگری مانند آموزش، مبارزه با پروپاگاندا، تقویت جامعه مدنی، اقدامات قانونی و گفتگو نیز می‌توانند در این زمینه مؤثر باشند. رویکردی چندجانبه که از ترکیبی از این روش ها استفاده می کند، احتمالاً مؤثرترین راه برای مقابله با این چالش خواهد بود.

به طور کل، در حالی که زبان و فرهنگ، دو رکن اساسی هویت فردی و جمعی هستند، در جوامع چند فرهنگی، پیچیدگی این مفاهیم افزایش می یابد و چالش هایی در زمینه قوم گرایی، تبعیض و حفظ حقوق زبانی و فرهنگی گروه های مختلف پدید می آید. درک این تعاملات و اتخاذ رویکردهایی مبتنی بر احترام متقابل، گفت و گو و تلاش برای ایجاد فضایی منصفانه و فراگیر، برای مقابله با تهدیدات ناشی از قوم گرایی و ترویج همبستگی اجتماعی ضروری است

تفاوت های بنیادی میان تاریخ نگاری تحلیلی، واقعه نگاری و ژورنالیسم

تاریخ نگاری تحلیلی به دنبال درک عمیقتری از تاریخ و زمینه های آن است و در این فرآیند به مستندات و زمینه های پیشین و پسین یک رویداد توجه می کند. در تاریخ نگاری تحلیلی، تاریخ نگاران با استفاده از منابع چندگانه، مستندات، آثار تاریخی و «تحقیقات میدانی» سعی می کنند روابط پیچیده بین رویدادها را شناسایی کنند.

تحقیقات میدانی در واقع جمع آوری اطلاعات و داده ها از محیط واقعی و طبیعی است. محقق به طور مستقیم به مکان یا محیط مورد نظر مراجعه کرده و داده ها را از طریق مشاهده، مصاحبه، پرسشنامه یا سائر روش های جمع آوری اطلاعات به دست می آورد. این نوع تحقیق، در حالی که معمولاً در حوزه های مختلفی از جمله علوم اجتماعی، انسان شناسی، محیط زیست و بازاریابی کاربرد دارد، در حوزه تاریخ نگاری می‌تواند تکیه بر داده های پیشین را کاهش دهد و یا به چالش بکشد.

اطلاعات به دست آمده از تحقیقات میدانی معمولاً دقیقتر و معتبرتر از اطلاعات ثانویه هستند؛ اما این تحقیقات به خاطر نیاز به سفر به موقعیت های مختلف و تعامل با افراد، زمان بر و هزینه بر هستند. همچنین، محدودیت های فرهنگی و زبانی ممکن است محققان را با چالش هایی در ارتباط با افراد بومی مواجه کند.

در هر حال، هدف تاریخ نگاری فهم عمیقتری از نحوه شکل گیری جامعه و چرایی وقوع رویدادهاست. از این رو، نمی تواند در حیطه تمایلات فردی محدود شود. بنابراین، دقت در تحلیل و تفسیر منابع تاریخی، درک عمیق از زمینه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و توانایی ارائه تحلیل ها و استنتاجات قابل قبولی بر اساس مستندات از الزامات یک تاریخ نگار است.

از این نقطه نظر، تاریخ نگاری به عنوان یک ضرورت بزرگ، در حالی که می‌تواند درک ما از گذشته را شکل دهد، ما را به سمت بازنگری در تاریخ و بازسازی روایت های گذشته سوق می دهد. همچنین، تجزیه و تحلیل شرایط کنونی را برای ما آسانتر کرده و کمک می کند تا بهتر در مورد حال و آینده تصمیم گیری کنیم.

اما تحلیلگران اوضاع و تاریخ نگاران از یکدیگر متفاوت اند. این تفاوت ها از چند جنبه کلیدی ناشی می شود که هر کدام به نوع کارکرد، هدف و رویکرد آنها مربوط می شود. در بالا ذکر شد که تاریخ نگار به بررسی و تحلیل رویدادهای گذشته می پردازد. هدف او درک عمیقتری از چرایی و چگونگی وقوع رویدادها،

ارتباطات و زمینه های مؤثر بر آنها است. در مقابل، تمرکز اصلی تحلیلگر اوضاع بر درک و تحلیل رویدادها و وضعیت های جاری است. او معمولاً به سرعت می خواهد وضعیت را تحلیل کند و پیش بینی هائی برای آینده ارائه دهد. به عبارت دیگر، هدف وی بهبود تصمیم گیری های آنی و بازتاب فوری واقعیت ها است، که این او را از یک تاریخ نگار که فعالیتش مطالعه وقایع تاریخی و تحلیل آنهاست، که ممکن است سال ها یا دهه ها قبل اتفاق افتاده باشد، متمایز می سازد. به طور کل، تاریخ نگاران به منابع تاریخی و مستندات گذشته مراجعه کرده و از آنها برای درک شرایط کنونی استفاده می کنند و به دنبال تفسیر و تولید دانش جدید بر اساس شواهد تاریخی هستند.

در هر حال، تحلیلگران اوضاع و تاریخ نگاران هر دو با چالش ها و خطراتی مواجه هستند. یک تحلیلگر اوضاع با چالش هائی مانند جمع آوری داده های فوری، تغییرات ناگهانی و عدم قطعیت اطلاعات مواجه است، در حالی که یک تاریخ نگار با مشکلاتی همچون دسترسی به منابع معتبر، تنوع روایت های تاریخی و تفسیر سوگیری های فردی خود در درک تاریخ روبه رو است.

با توجه به این تفاوت ها، مشخص است که تحلیلگر اوضاع و تاریخ نگار هر کدام با هدف و روش خاص خود به بررسی واقعیت ها می پردازند. تفاوت آنها نه تنها به درک عمیقتر مفهوم زمان و تاریخ کمک می کند، بلکه به ما اجازه می دهد تا تحلیل دقیقتری از رویدادها و شرایط معاصر داشته باشیم.

از طرفی، «واقعیه نگاری» و «تاریخ نگاری» در حالی که این دو مفهوم مرتبط هستند، اما حاوی تفاوت های خاصی نیز هستند. واقعیه نگاری به طور عمومی به ثبت و توصیف وقایع خاص، اوضاع و رویدادها در یک زمان و مکان مشخص می پردازد. هدف اصلی آن ارائه یک روایت خطی از تاریخ و گزارش دقیق و بی طرفانه از وقایع بوده و معمولاً بر پایه شواهد عینی و مستندات موجود، نزدیک به واقعیت استوار است. اما تاریخ نگاری با توجه به اینکه هدف آن ارائه درس هائی برای آینده است،

ممکن است تحت تأثیر نظریه ها، دیدگاه ها باشد و در برخی موارد با تعصبات خاصی از جانب نویسندگان همراه باشد. از این منظر، یک تاریخ معتبر به دنبال تبیین های نظری از دلایل و علل رویدادها و تأثیرات آنها بر جامعه بوده و از تعصبات و تمایلات فردی نویسندگان خود میراست.

بنابراین در حالی که حاصل کار یک واقعیه نگار به دست آوردن یک سند تاریخی است که به ثبت دقیق رویدادها می پردازد، یک تحلیل تاریخی واقعی به ما کمک می کند تا فهم بهتری از الگوهای تاریخی، دگرگونی های اجتماعی و ابعاد فرهنگی و سیاسی یک دوره خاص به دست آوریم.

در نهایت، هر دو رویکرد میتوانند مکمل یکدیگر باشند؛ زیرا درک دقیق از وقایع (واقعیه نگاری) به تحلیل عمیقتر و معنای آنها (تحلیل تاریخی) کمک می کند. تحلیل رویدادها به ما کمک می کند تا درک عمیقتری از تاریخ و علل آن پیدا کنیم، در حالی که شرح دقیق وقایع کمک می کند تا اطلاعات مستند ارائه شود. تاریخ نگاری مؤثر باید بتواند بین این دو رویکرد تعادل برقرار کند.

در واقع، مورخ بودن مستلزم برخورداری از مجموعه ای از مهارت ها، ویژگی ها و ملزومات فردی و حرفه ای است که در فرآیند تاریخ نگاری به کار می روند. مهمترین ملاک ها و ویژگی های یک مورخ قبل از شروع نوشتن تاریخ، علاقه به کشف واقعیت ها، مهارت های تحقیقاتی، استفاده از منابع اولیه، توانایی تشخیص بین منابع اولیه و منابع ثانویه (تحلیل ها و تفسیرهای مورخان دیگر) و استفاده مطلوب از آنها، قدرت تجزیه و تحلیل، تفکر انتقادی، نگرش بی طرفانه، مهارت های نوشتاری، شکیبایی و خلاقیت است.

این ویژگی ها و مهارت ها به مورخ کمک می کند تا قبل از نوشتن تاریخ، با دقت و اعتماد به نفس به تحلیل و بررسی وقایع پرداخته و یک تصویر دقیق از تاریخ ارائه دهد.

تاریخ نگاران افسانه ساز و تأثیر تحریف تاریخ بر هویت فرهنگی و اجتماعی



تحریف تاریخ مقوله ای است که تأثیرات قابل توجه و منفی بر فهم عمومی از وقایع گذشته و هویت های فرهنگی و اجتماعی افراد و گروه ها دارد. در این زمینه، تاریخ نگاران و مفسرانی که مطالب تاریخی را بر اساس احساسات، ایدئولوژی ها و منافع شخصی خود می نگارند، نقشی کلیدی ایفا می کنند. این افراد با انتخاب گزینشی واقعیت ها، بزرگنمایی دستاوردها و نادیده گرفتن جنبه های مختلف وقایع تاریخی، به روایت های خاصی از تاریخ پرداخته و تحریفات را در متن تاریخ به وجود می آورند.

ممکن است این تاریخ نگاران به دنبال تقویت هویت قومی یا ملی یک گروه خاص باشند. اما در هر حال این نوع تاریخ نگاری غالباً اهداف مشخصی را دنبال می کند و در همه آنها تاریخ نگاران با بزرگداشت شخصیت هایی سعی دارند تصویر مثبتی از هویت ها ترسیم کنند.

به طور خاص تاریخ افغانستان به عنوان کشوری با تنوع قومی بالا، ویژگی های خاص جغرافیایی، فرهنگی و سیاسی خود شاهد این امر است و هرگز از تحریفات تاریخی مصون نمانده است. در طول قرن ها، نهادهای مختلف و گروه های اجتماعی با نگرش ها و ایدئولوژی های متفاوت به پیشینه این سرزمین نگریسته اند و این

تاریخ نگاری و ژورنالیسم در حالی که هر دو به ثبت و تحلیل رویدادها می پردازند، اما از نظر هدف، روش و زمانبندی تفاوت های عمده ای دارند. ژورنالیست ها به گزارش رویدادهای جاری و ارائه اطلاعات مربوط به مسائل روز می پردازند. آن ها معمولاً به سرعت و دقت در انتقال اطلاعات توجه دارند و هدفشان آگاه کردن عمومی از وقایع جاری است.

در حالی که توانایی گزارش نویسی شفاف و دقیق از مشخصات مشترک یک ژورنالیسم معتبر با تاریخ نگاری مسئولانه است، اما سرعت در جمع آوری و ارائه اطلاعات و توانایی ارتباط با مخاطبان و جذاب کردن محتوای خبری از ویژگی های ژورنالیسم به حساب می آید. هدف اصلی ژورنالیست ها اطلاع رسانی به عموم و پوشش مسائل جاری است. ژورنالیسم به طور معمول بیشتر از منابع عینی و مستقیم برای تهیه اخبار استفاده می کند، در حالی که تاریخ نگاری به گردآوری داده ها و تحلیل های عمیق نیاز دارد.

اما هر دو حوزه، ژورنالیسم و تاریخ نگاری اهمیت خاص خود را دارند. تاریخ نگاری به ما کمک می کند تا از تجربیات گذشته بیاموزیم، در حالی که ژورنالیسم نقش بسیار مهمی در اطلاع رسانی، شکل دهی به افکار عمومی و نهادینه سازی دموکراسی دارد.

بنابراین این دو حوزه میتوانند متمم یکدیگر باشند. به عنوان مثال، ژورنالیسم میتواند به تاریخ نگاران در ارائه داده ها و منابع معاصر کمک کند و تاریخ نگاری میتواند به ژورنالیست ها در فهم بهتر زمینه ها و تبعات وقایع تاریخی یاری رساند. در واقع، بسیاری از تاریخ نگاران از گزارش های ژورنالیستی به عنوان منابع تاریخی استفاده می کنند و برعکس، برخی ژورنالیست ها از دانش تاریخ نگاری برای تحلیل بهتر وقایع روز استفاده می کنند.

امر باعث ایجاد روایت های گوناگون و گاه متناقض از تاریخ این ملک شده است. هر گروه قومی سعی دارد ناکامی ها و افتخارات تاریخی خود را مطابق با منافع سیاسی و اجتماعی خویش تفسیر کند و در عوض، نقش دیگر اقوام را ناچیز جلوه دهد. این تحریفات تا حدودی توانسته اند به ایجاد تفرقه بین اقوام و قومیت ها منجر شده و به جریان های ناسیونالیستی دامن بزنند.

بدون تردید، تاریخ افغانستان مملو از جنگ ها، اشغال ها و درگیری های داخلی است، اما هر گروه یا نظام حاکم روایتی متفاوت از این وقایع ارائه می دهد. نمونه ای از این وقایع، رویدادهای بین سال های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ در افغانستان است که به یکی از جنجالیترین موضوعات تاریخی بدل شده اند. در حالی که برخی از روایت ها به طور خاص بر مقاومت افغان ها علیه اشغال شوروی تأکید دارند، عده ای دیگر شخصیت هائی مشکوک را به عنوان قهرمانان ملی معرفی می کنند. در حالی که برخی دیگر به تأثیرات منفی این جنگ بر جامعه افغانستان، از جمله افزایش تجزیه طلبی و تندروی های مذهبی اشاره می کنند.

تحریف تاریخ در مورد نقش قدرت های خارجی نیز یکی دیگر از جوانب مهم تاریخ افغانستان است. گاه تاریخ نگاران یا مفسران مختلف، دخالت های امریکا، بریتانیه و دیگر قدرت های جهانی در افغانستان را به گونه ای تنظیم می کنند که منافع خاصی را نمایندگی کند. مثلاً برخی از روایت ها بر نقش مثبت ایالات متحده در تأسیس حکومتی دموکراتیک پس از سقوط طالبان تأکید دارند، در حالی که برخی دیگر به اهداف استراتژیک و چالش های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که این دخالت ها به دنبال داشته اند، اشاره می کنند.

در این تاریخ ها، برخی از تاریخ نگاران برای تقویت هویت ملی افغان ها به اسطوره سازی های اغراق آمیزی پرداخته و تصویرهای غلوآمیزی از شخصیت های دیکتاتور و مستبد را به عنوان مُصلح و خبره معرفی می کنند.

در حالی که تاریخ افغانستان به عنوان یک نمایشگاه غنی و پیچیده از رویدادها و شخصیت های متنوع، همواره نیازمند تحلیل انتقادی و عمیق است. تحریف تاریخ، چه از سوی افرادی با باورهای قومی، سیاسی یا اجتماعی و چه به دلیل سوگیری ها و مداخلات قدرت های خارجی، تصویری نادرست و غیر واقعی از گذشته این سرزمین ارائه می دهد.

برای برخورداری از درکی جامع و دقیق از تاریخ افغانستان، لازم است که از روایت های مختلف آگاه شویم و با درک دقیق چند بعدی به حقایق دست یابیم. مانده های تاریخی که زمانی تحت تأثیر روایت های ملی گرایانه و ایدئولوژیک نگاشته شده اند، سیمای رومانتیک و ایده آل گرایانه از جامعه دارند و از وقایع تلخ و دشواری هائی که مردم در این دوران با آنها رو به رو بوده اند، فاصله دارند. بنابراین تمسک به آنها تحریف تاریخی است، حتی اگر ممکن است در ایجاد و تقویت احساس تعلق به گروه خاصی مؤثر باشند.

با این حال، جوانانی که در جستجوی هویت خود هستند، ممکن است تحت تأثیر این روایت های افسانه ای قرار گیرند و قهرمان سازی های اغراق آمیز از نیاکان یا شخصیت های تاریخی را به عنوان حقایق و ارزش های هویتی خود در نظر بگیرند. برای نمونه، داستان های اساطیری مختلف، مانند داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، این قهرمانان را به عنوان نمادهای قدرت، شجاعت و غیرت معرفی می کنند. این قهرمان سازی ها در بسیاری از موارد زمینه ساز ایجاد هویت فرهنگی و اجتماعی تازه برای نسل های بعدی می گردند، اما این احساس تعلق به واقعیت تاریخی ناقص و گزینش شده است و ممکن است نتایج نامطلوبی به همراه داشته باشد.

از این رو، میتوان به روشنی گفت که تاریخ های نوشته شده توسط تاریخ نگاران جانبدارانه، ممکن است از نظر احساسی ارزشمند باشند؛ اما باید با احتیاط و به شیوه ای انتقادی مطالعه شوند. زیرا ممکن است تاریخ نگارانی که نظر خود را بر مبنای احساسات و

ملی گرایی مینویسند، در ارائه واقعیات تاریخی ناکام بوده و به تحریف آنها پردازند.

به طور کلی، تاریخ نگاری افسانه ساز به عنوان یک پدیده پیچیده، میتواند آسیب های قابل توجهی به فهم عمومی از تاریخ و هویت های فرهنگی و اجتماعی وارد کند. در نتیجه، برای رسیدن به درکی صحیح از وقایع تاریخی، نیاز است تا این روایت ها با منابع معتبر تاریخی دیگر مقایسه و تحلیل شوند. تنها از این طریق میتوانیم سرنخ هائی برای کشف حقیقت تاریخی و تأثیرات آن بر جامعه امروز به دست آوریم و از افسانه سازی های نادرست دور بمانیم. تاریخ نه تنها مجموعه ای از وقایع گذشته است، بلکه آئینه ای از هویت ما و راهی برای فهم بهتر خود و جامعه مان است.

پیتر کروپتکین

دولت انقلابی توهمی بیش نیست

جامعه طبقاتی با هیچ دولتی نابود نمی شود؟

ترجمه نادر تیف

اما گولدمن می دانست و میخائیل باکونین ربع سده پیش از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پیش بینی کرده بود. مبارزان قدیمی بلک لبریشن آرمی، بلک پَنتر، آشانتی الستون و نیز کواسی بلاگون به همان نتیجه رسیده بودند: دولت انقلابی وجود ندارد. شما نمی توانید از ابزار دولتی برای برچیدن سرکوب استفاده کنید.

انارشیت ها از اواسط سده نوزدهم میلادی همواره اعلام می کنند که تصاحب قدرت رهایبخش نیست، بلکه با برچیدن دولت آزادی به دست می آید. از آن پس تاکنون، از پاریس تا سن پترزبورگ و از بارسلون تا پیکن، چندین نسل از انقلابیان همین واقعیت را با پوست و گوشت خود لمس کردند. تعویض سیاستمداران نیز کارساز نیست، چرا که ساختارهای قدرت از قبیل پولیس، سپاه، دادگاه ها، زندان ها و بیوروکراسی دست نخورده باقی می ماندند. این ساختارها را چه یک شاه یا دیکتاتور و چه یک

مجلس رهبری کنند، تفاوتی در اصل قضیه پدید نمیآید و در وضعیت حکومت شوندگان تغییر محسوسی حاصل نمی شود.

سرنوشت انقلاب مصر ۲۰۱۳ - ۲۰۱۲، انقلاب روسیه ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ و انقلاب ۱۸۵۱ - ۱۸۴۸ فرانسه همین واقعیت را نشان می دهد. همین که افراد شرکت کننده در تکتک این انقلاب ها از ایجاد تغییرات به شیوه ای بیواسطه چشم بر بستند و به نمایندگانی امیدوار گشتند، استبداد جدیدی حاکم شد. هیچ فرقی هم نمی کرد که خودکامگان جدید از سپاه، از اشرافیت یا از طبق کارگر آمده باشند یا قول استقرار دوباره آرامش یا نمایندگی قدرت پرولتاریا را داده باشند، نتیجه نهایی تقریباً مشابه شد.

دولت در ذات خود پیوندی طبقاتی ست نمی توان ادعا کرد که جامعه طبقاتی برچیده خواهد شد بی آن که دوگانه حاکم و حکومت شونده نابود نشود. اقتصاد فقط یکی از عرصه هائی ست که تفاوت قدرت های قانون مند را به واسطه ساختارهای اجتماعی نشان می دهد، سیاست عرصه دیگری ست. نسبت مالکیت خصوصی سرمایه با اقتصاد همانند نسبت قدرت دولتی با سیاست است.

مارکس و لنین سردرگمی بزرگی به وجود آوردند هنگامی که قول دادند دولت میتواند برای پایان جامعه طبقاتی عمل کند و سپس خودش زوال یابد. به عبارت دیگر آنان معتقد بودند که «زحمتکشان» - یا بهتر است گفته شود حزبی که آنان را نمایندگی می کند مانند بقیه احزابی که قدرت را می گیرند - پولیس، سپاه، محاکم، زندان ها، بیوروکراسی و دیگر شاخ و برگ های دولت را به دست می گیرند و معجزه وار برابری را مستقر می کنند. اما پرسش این است: دولت چیست؟ دولت همانا تمرکز مشروعیت سیاسی در نهادهای ویژه است تا بتوان بر مردم حکومت کرد. این دقیقاً تعریف نابرابری ست، چرا که این نهادها امتیاز اعمال قدرت را بر همگان در دست های خود نگه می دارند. مارکسیست ها و لنینیست ها موفق شدند پس از ده ها انقلاب قدرت را به دست بگیرند، اما هیچ کجا نتوانستند جامعه طبقاتی را از میان برچینند. نه فقط دولت هایشان زوال نیافتند، بلکه همه جا عظیمتر و خفقان آورتر شدند. همانگونه که در بخشنامه

سون‌ویلیه^(۱) آمد: «چگونه ما میتوانیم انتظار داشته باشیم که جامعه ای برابر و آزاد از بطن سازمانی زورگو زاده گردد؟»

هنگامی که انقلابیون تلاش می کنند نابرابری های طبقاتی را با سپردن مالکیت خصوصی سرمایه به دست کنترل کامل دولت بزدایند، طبقه حاکم که قدرت سیاسی را قبضه کرده است خود به یک طبقه سرمایه دار تبدیل می گردد. واژه ای که میتوان برای چنین وضعیتی برگزید به جز سرمایه داری دولتی نیست. هر جا که شما نمایندگی سیاسی و مدیریت بیوروکراتیک می بینید همان جا جامعه ای طبقاتی هم می بینید. یگانه راهی که به برچیدن نابرابری های اقتصادی و سیاسی می رسد راهی ست که مکانیزم های اختلافات قدرت را جارو می کند. ساختارهای دولتی جایی در این راه ندارند. ایجاد شبکه های افقی خودمدیریتی و دفاع جمعی موجب می شوند که امتیازات دولتی ناممکن گردند و جایی برای نخبگان اقتصادی و سیاسی نماند. این خلاف تسخیر قدرت است.

همه دولت ها در مقابل چنین روشی می ایستند. نخستین شرطی که به یک دولت اجازه می دهد تا قدرت را حفظ کند، نگه داشتن انحصار نیروی سرکوبگر است. خودکامان فاشیست، دیکتاتورهای کمونیست و دموکراسی های لیبرال در این نقطه با هم اشتراک دارند. اگر احزابشان بسیار رادیکال هم باشند برای حفظ انحصار سرکوب با دیگر بخش های قدرت زدوبند می کنند. مگر بلشویک ها از افسران تزاریست بهره نبردند تا قیام ها را در نطفه خفه کنند؟ مگر از خرده‌بورژوازی علیه انارشپیست‌ها ابتداء در روسیه و سپس اسپانیا پشتیبانی نکردند؟ مسئله با بلشویسم این نبود که از قهر وحشیانه استفاده کرد تا برنامه های انقلابی را به پیش برد، آنان خشونت به کار بردند تا انقلابیون را نابود کنند.

کمتر کسی شهامت بازگویی این واقعیات را دارد. نسلی که پس از فروپاشی شوروی به میدان آمده است هنوز گمان می کند که اگر افراد شایسته ای در دولت برگمارده شوند، مشکلات حل می شوند. اما مداحان لنین و استالین همچون مدافعان سرمایه داری استدلال می کنند و در نظر نمی گیرند که میلیون ها نفر استثمار شدند و برای دفاع از آزادی یا به زندان افتادند یا کشته شدند.

به هر حال بازگشت به سوسیالیسم دولتی سده بیستم غیرممکن است. مردم بلوک شرق در لطیفه ای می گفتند: سوسیالیسم گذار دردآوری از سرمایه داری به سرمایه داری ست! ما میتوانیم از این نظر بگوییم که عروج سوسیالیسم دولتی سده بیستم، پیشروی تاریخی نبود که مارکس پیش بینی کرده بود، بلکه دوران گذاری برای تحکیم و توسعه سرمایه داری بود. «سوسیالیسم واقعاً موجود» چیزی به جز صنعتی سازی اقتصادهای پسافودالی برای ورود به بازار جهانی نبود و همچون فوردیسم در غرب، نگرانی زحمتکشان را تقلیل داد و موقعیت شان را تثبیت کرد. سوسیالیسم دولتی در شرق و فوردیسم در غرب دو بال توقف موقت تضاد کار و سرمایه بود که اکنون جهانی سازی نیولیبرالی بیش از همیشه تشدید کرده است.

امروز دیگر اقتصاد بازار آزاد تمام دست آوردهای سوسیال-دمکرات را در سویدن و فرانسه بلعیده است. هر جا که احزاب چپ با قول اصلاح کپیالیسم قدرت را به دست گرفتند، شدیدترین اقدامات نیولیبرالی و حتا سرکوبگرانه را به عمل آوردند. قدرت گیری سوسیال-دمکراسی جنبش های اجتماعی پایه ای را خواباند و با ژستی ترقی‌خواهانه ستایش مرتجعترین نیروهای راست را برانگیخت و آنها را در برابر شورش مردم بیمه کرد. آیا در برازیل با لولاداسیلوا و حزبش، در یونان با تسپیراس و سیریزا و در نیکاراگوآ با اورتگا و دارودسته اش چنین نشد؟

دیگر الگویی برای دولت «انقلابی» به جز سرمایه داری دولتی چین نمانده است. کارگران در چین همان قدر استثمار می شوند که در ایالات متحده تا مشتی ثروت اندوزی کنند. چین مثال زنده ای ست تا نشان داده شود، که همچون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، با اداره دولتی اقتصاد گامی هر چند کوچک به سوی برابری طلبی برداشته نمی شود.

آینده شاید مجموعه ای از مناطق فقیرشده با نیولیبرالیسم، مناطقی ناسیونالیست، مناطقی با اقتصاد اقتدارگرا و مناطقی با لغو انارشپیستی مالکیت خصوصی باشد، اما دیگر نمی توان تصور کرد که دولتی بتواند مسائل کپیالیسم را به نفع مشتی و علیه تمام زحمتکشان حل و فصل کند. فاشیست ها و حتا ناسیونالیست ها می

خواهند از وضعیت موجود سوءاستفاده کنند و چنین القاء می کنند که گویا دولت هائی که آنان اداره می کنند توانایی حل مسائل را دارند، اما ما باید لاینقطع با این توهم نیز مبارزه کنیم.

برخی بر این باوراند که ما باید موقتاً کشمکشهایمان را با هواداران کمونیسم اقتدارگرا کنار بگذاریم تا با تهدیدات فوریتر همچون فاشیسم برزیم. اما آیا همین فاشیست ها نبودند که توانستند با افراختن ترس از توتلیتاریسم چپ بسیاری را گرد خود آورند؟ هنوز بسیاری از زنان و مردانی که اردوی خود را برای تغییرات اجتماعی انتخاب نکرده اند و برماست تا در دل و روح آنان، با موضعگیری علیه اقتدارگرایی راست و چپ، رخنه کنیم.

ما در مبارزات مردمی علیه کپیالیسم، خشونت دولتی و فاشیسم شرکت می کنیم و همزمان نظر مستقل خود را علیه هر نوع اقتدارگرایی ترویج می کنیم. اگر چنین نکنیم، پیشاپیش خود را محکوم به خردشدن استخوان ها زیر یکی از آنها خواهیم کرد. آنارشئیست ها، منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی خود را برای سرکوب های پس از ۱۹۱۷ آماده نکردند و دیدیم چگونه از میان برده شدند.

دیگر قرار نیست که جنبش های انقلابی به دست کسانی چون بلشویک ها سرکوب شوند. راه دیگری وجود دارد.

ما باید فضاهائی را برای خودگردانی، که پاسخگوی نیازها باشند، باز کنیم و مشروعیت دولتی را برچینیم و این ربطی به گرفتن قدرت دولتی ندارد. ما میتوانیم با ایجاد شبکه های ریزومی در سطح جهان از خود دفاع کنیم بی آن که نیازی به دیکتاتوری و سپاه باشد. انجمن هائی که پایه شان بر تعاون داوطلبانه و همیاری متقابل است به مراتب از نمایندگانی که یک بار پس از انتخاب به هیچ کس حساب پس نمی دهند، مشکل گشا ترند. ایجاد کمون های افقی بیش از هر دولتی قادرند اقتصاد را اداره کنند. این آلترناتیوی بود که میتوانست در سال های ۱۹۳۰ در اسپانیه کامیاب گردد، اگر زیر یورش های فرانکو از سویی و استالین از سوی دیگر قرار نمی گرفت. الگوهای آنارشئیستی در سه دهه اخیر در چیاباس، بلادالبائل، آتن و روزهوا در بوتۀ عمل قرار گرفتند.

مبلغان راهحل های دولتی مدعی اند که بیش از دیگران کارآمد هستند. اما پرسش این است: در چه؟ میانبری به سوی آزادی نیست و آزادی از بالا به دست نمی آید. ما خواهان برابری واقعی هستیم. ما نمی توانیم به برابری برسیم در صورتی که شکل سازماندهی مان آن را منعکس نکند. به همین جهت ما خواهان عدم تمرکز هر چه بیشتر قدرت هستیم و با هر گونه سلسله مراتب مخالفیم. ما میتوانیم در سطح محلی پروژه هائی را راه اندازی کنیم که با عمل مستقیم و همبستگی به نیازهای فوری پاسخ دهند و آنها را در سطح جهانی بسط دهیم. این راهی ست به سوی شرایطی که به هیچ کس جرأت حکمفرمایی بر ما را ندهد. گمان نکنید که الگوی انقلابی که ما مروجش هستیم یک شبه پیروز خواهد شد، خیر، این انقلابی ست دائمی که می خواهد بنیان های متمرکز قدرت را از کانون خانوادگی تا کاخ سفید از بن و ریشه برافکند.

روشن است که هر روز بحران های عصر ما ژرفتر می شوند و بدیهی ست که مبارزات انقلابی اوج خواهند گرفت. آنارشئیسم یگانه راه تغییرات انقلابی ست که در دریایی از خون تیره و تاریک نمی شود. ما باید این راه را برای هزاره جدید به روز کنیم، وگرنه محکوم به تکرار گذشته خواهیم بود.

(^۱) بخشنامه سون ویلیه: سون ویلیه شهری ست در سوییس. روز ۱۲ نوامبر ۱۸۷۱ شانزده نفر از اعضای فدراسیون ژوراسی انجمن بین المللی زحمتکشان (انترناسیونال اول) با امضای بخشنامه و با تأکید بر مفاد اساسنامه ای خواهان فراخوان کنگره ای شدند. خواست آنان به این خاطر صورت گرفت که شورای عمومی لندن که زیر نفوذ مارکس بود بیش از پیش انجمن را به سوی اقتدارگرایی می برد. امضاکنندگان بر این باور بودند که رهایی کارگران فقط به دست خودشان امکان پذیر است و نه آن گونه که هواداران مشی مارکس می گفتند با گرفتن قدرت سیاسی. این بخشنامه به جایی نرسید و مارکس توانست سال ۱۸۷۲ در کنگره لاهه گرایش آنارشئیست را از انترناسیونال اخراج کند. گرایش آنارشئیست انترناسیونال از انقلاب اجتماعی لااقل در سطح اروپا دفاع می کرد اما مارکس باقی مانده انترناسیونال را به شرکت در مبارزه سیاسی پارلمانتاریستی در سطح ملی قانع کرد.

ما هرگز نمیتوانیم از شر تروریسم اسلامی خلاصی یابیم!

ما هرگز نمی توانیم از شر تروریسم اسلامی خلاصی یابیم، مگر اینکه ایدئولوژی پشت سر آن را در اذهان بکوبیم. این ایدئولوژی با ترور و توطئه آغاز گشته و در طول حیات فقط نفرت القا کرده است. بنابراین همه آنهایی که به هر میزانی از این ایدئولوژی پیروی میکنند تروریست هستند. در حقیقت مسلمانی که تروریست نیست، از اسلام بی خبر است و مسلمان خوبی نیست و خوشبختانه تعداد شان زیاد است. ما باید آنها را قبل از اینکه در دام تروریسم اسلامی گرفتار شوند نجات دهیم.

هم اکنون جنبش مردمی ای متشکل از مسلمانان سابق و همه کسانی که نگران افزایش تهدید تروریسم اسلامی هستند در جهان گسترش یافته است. ما می خواهیم بشریت را به هم نزدیک کنیم، نه با معرفی دکتورین جدیدی، بلکه با انگیزه هایی که از طبیعت آزاد انسان الهام گرفته است و با حذف آموزه هایی که ما را از هم جدا میکند. بشریت یک خانواده است. نگذاریم مردان خودشیفته ای این خانواده را از هم پاشیده، قربانی سیاست های «تفرقه بیناداز و حکومت کن» کنند. معنی آزادی بیان آزادی ایمان است، نه انقیاد و قبول چیزهایی که جبر و انقیاد از ضمایم آن است. ما با نفرت مخالفیم، ما به حقوق بشر احترام می گذاریم، نه به اعتقادات افرادی که بوی خون می دهند.



ژان ژاک روسو

از دموکراسی مستقیم سخن نگفته است

ژان ژاک روسو در سه رساله مشهور خود یعنی «پیمان اجتماعی»، «دستور طبیعت» و «امیل» دموکراسی مستقیم را پیشنهاد نکرده است. در عوض، او نمونه از دموکراسی نهادینه و نظریه حقوق فردی و نظم اجتماعی موزون را ترویج کرده است.

دموکراسی مستقیم به طور عمومی به روشی اشاره دارد که در آن شهروندان به طور مستقیم در تصمیم گیریهای سیاسی شرکت می کنند. این نوع دموکراسی اغلب با تشکیل یا حضور مردم در مجامع تصمیم گیری مانند شوراهای عمومی و ارتباط دارد.

تحقق دموکراسی مستقیم را برای نخستین بار در شهر- دولت آتن میتوانیم یافت. این شهر-دولت در دوره ۵۰۰ تا ۳۰۰ سال قبل از میلاد به یکی از پیشرفته ترین تجربیات دموکراسی مستقیم در جهان تبدیل شد. در این نمونه دموکراسی، شهروندان حق رأیگیری برای تصمیم گیری در مورد مسائل مهم دولتی را داشتند و مستقیماً در مجالس عمومی شرکت می کردند.

در مانیفست کمونیست، کارل مارکس و فردریش انگلس بیشتر بر تحلیل و توصیف انقلاب کمونیستی و نقش آن در تبدیل اجتماعات صنعتی و طبقاتی متمدن تمرکز دارند. آنها در مانیفست کمونیست توجه بسیار ناچیزی به نوع دموکراسی مستقیم دارند. در واقع، مارکس و انگلس بیشتر به برگزاری انتخابات کارگران و کنوانسیون ها و شوراهای صنعتی برای تصمیم گیری درباره مسائل کارگری و مبارزه با حاکمیت طبقه حاکمه متمرکز اشاره میکنند. آنها به تبدیل «حکومت برنامه ریزی» شده به یک «حکومت از طریق و براساس مشارکت عمومی مردم و مشتمل بر تمامی اصناف» تاکید دارند. از اینرو، دیدگاه آنها به جای دموکراسی مستقیم به سمت یک نوع دیگر از دموکراسی متمایل است که اساساً فقط منافع و حقوق طبقات کارگر را تضمین می کند.

اما انارشپیست ها از جمله میخائیل باکونین و جوزف پرودون باور داشتند که دموکراسی مستقیم میتواند راهی برای رسیدن به یک جامعه عادلانه تر و بدون حکومت باشد. آنها از دموکراسی مستقیم به عنوان یک روش تصمیم گیری مبتنی بر مشارکت مردم در تدوین و اجرای قوانین و مسائل اجتماعی حمایت می کردند.

باکونین به ایده تشکیل شورای کارگری و ایجاد ساختارهای محلی، خود مدیریتی و بدون حاکمیت اشاره کرد. او باور داشت که مردم باید به طور مستقیم در تصمیم گیری های مربوط به زندگی خود شرکت کنند و هیچ یک فرد یا نهادی نباید بر زندگی آنها سلطه کند.

پرودون نیز از مفهوم «انارشپیسم فدرالی» استفاده کرد که به تشکیل شکل های خودمختار در سطوح محلی و منطقه ای تأکید داشت. تشکیل این شکل ها و اجازه دادن به مردم برای شرکت مستقیم در تصمیم گیری ها به نظر او راهی برای خلق یک جامعه بدون حکومت و با اجتماع دموکراتیکتر بود.

بنابراین، انارشپیست ها به طور خاص به فرایند دموکراتیک مستقیم و مشارکت مردمی در تصمیم گیری ها اهمیت می دادند.

در آثار و نظریه های لنین و استالین، به طور عمومی به دموکراسی مردمی و مشارکت شهروندی توجه زیادی نشده است و بیشتر بر اهمیت «رهبری قوی و حزب کمونیست» تأکید دارند. آنها به دنبال ایجاد یک حکومت کمونیستی قدرتمند بودند و داشتن «سلسله مراتب» تحت عنوان «سنترالیسم دموکراتیک» بودند.

لنین به ایده حزب کمونیست به عنوان «جناح مسلح طبقه کارگر» اعتقاد داشت و بر اهمیت رهبری حزب برای برپایی حکومت کمونیستی تأکید داشت. همچنین او به اهمیت اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، اما با استفاده از نظام حزبی قدرتمند و دارای انسجام آهنین اعتقاد داشت.

استالین نیز بیشتر به برپایی یک نظام اجتماعی و اقتصادی کمونیستی، تحولات صنعتی و توسعه کشاورزی توجه داشت و از

اهمیت رهبری قوی برای رسیدن به این اهداف حکومتی در روسیه بعد از انقلاب اکتبر سخن گفته است.

بنابراین، در آثار و نظریه های لنین و استالین به طور مستقیم به دموکراسی مستقیم و مشارکت مردمی برای تصمیم گیری ها توجه زیادی صورت نگرفته است و آنها بیشتر به حکومت کمونیستی و نقش حزب کمونیست در رهبری تحولات اجتماعی و اقتصادی پرداخته شده است.

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the
People's Revolutionary Front

s.sayeb20@yahoo.com